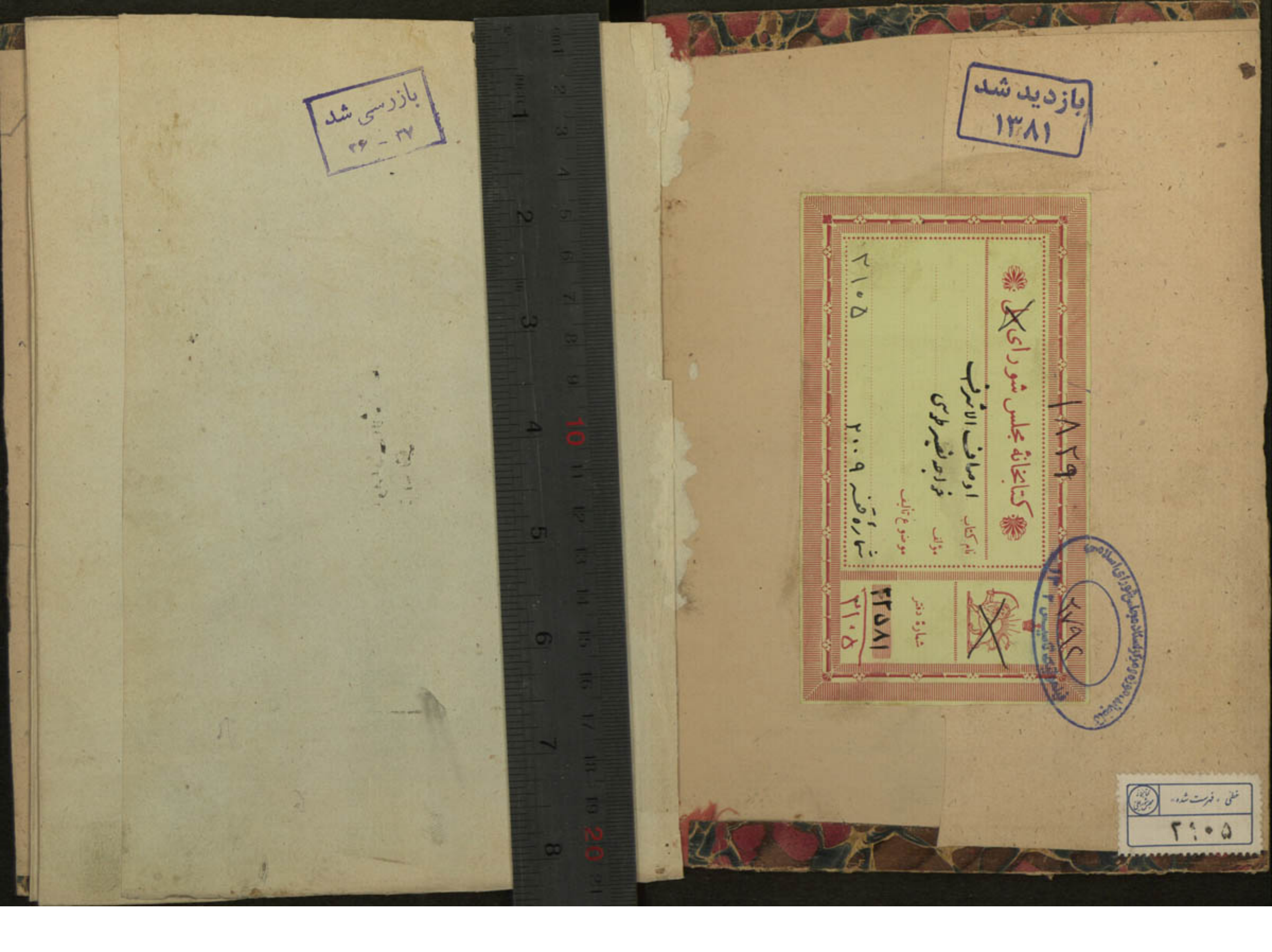
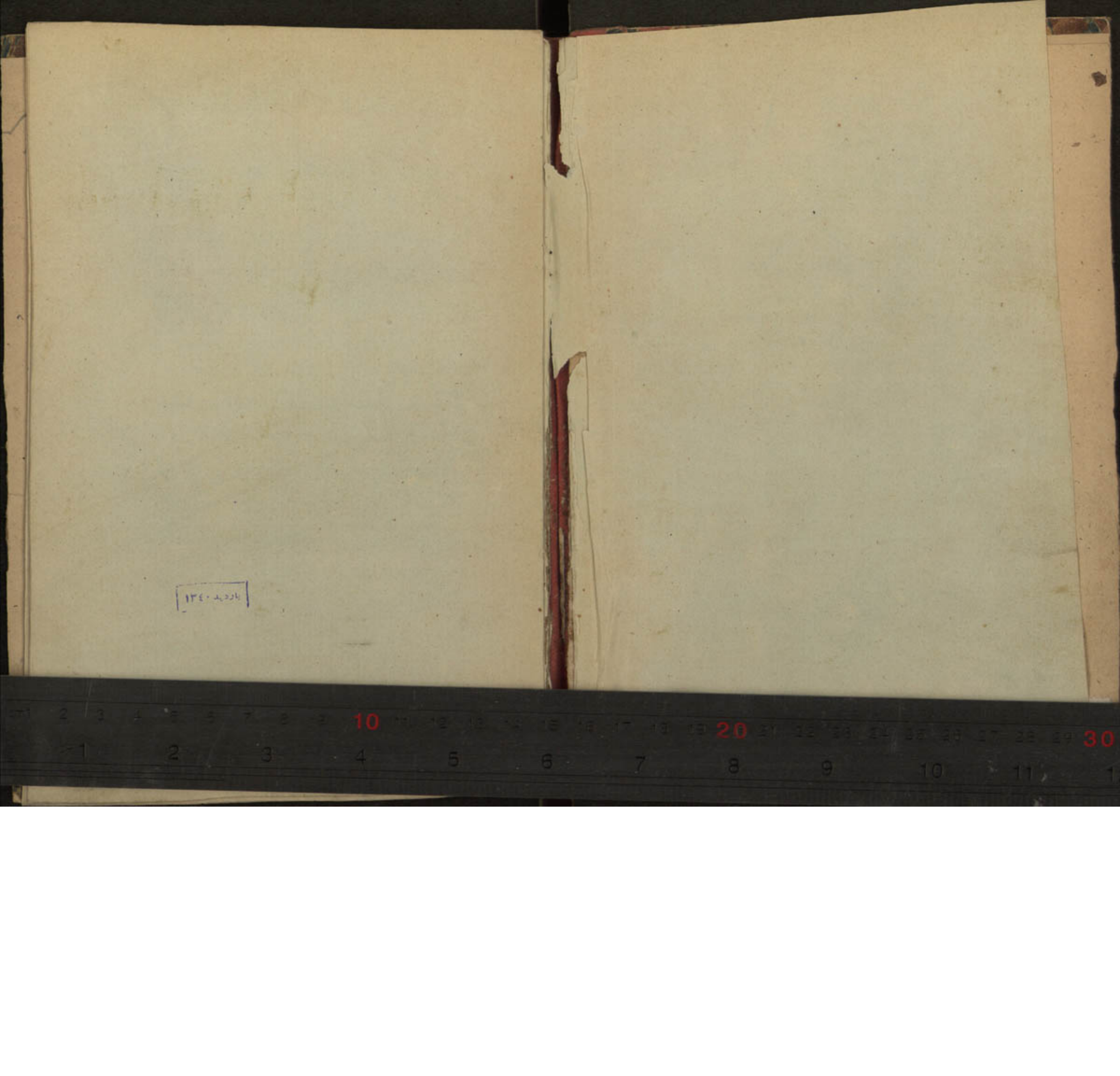




بازرسی شد
۳۷ - ۳۶
بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانهٔ مجلس شورای
نام کتاب اوصاف الاشراف
مؤلف خواجه نصیر طوسی
موضوع تألیف
شمارهٔ دفتر
۴۲۵۸۱
۲۱۰۵
۱۸۲۹
خطی - فهرست شده -
۲۱۰۵



رب یسر و لا تعسر ۱

اوصاف الاشراف من تالیفات افضل المحققین خواجه نصیر طوسی

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی‌قیاس بار خدائی را سزاست که عقل را قوه اطلاع بر حقیقت ذات او نیست
و هیچ دانش را وسع احاطت بکنه معرفت او نه هر عبارت که در نعت او ایراد کنند
و هر بیان که در وصف او بر زبان رانند اگر ثبوتی باشد از شایبه تشبیه معرا در تصور
نیاید و اگر غیر ثبوتی باشد از غائله تعطیل مبرا در توهم نگنجد و ازین جهت پیشوای اصفیا
و مقتدای اولیا محمد مصطفی صلعم گفت لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت
علی نفسک و فوق ما یقول القائلون هزاران درود و صلوات و آفرین و تحیات
بروح مقدس او و ارواح پاکان دودمان و گزیدگان و یاران او باد بمحق الحق اما بعد
محرر این رساله و مقرر این مقاله محمد الطوسی را بعد از کتاب موسوم باخلاق ناصری که
مشتملست بر بیان اخلاق کریمه و سیاسات مرضیه بطریق حکما اندیشه بود که مختصری
از سیر اولیا و روش اهل بینش بر قاعده سالکان طریقت و طالبان حقیقت
مبنی بر قواعد عقلی و سمعی و مبنی از دقایق نظری و عملی بمنزله لب الصناعات

واصل

واصل و خلاصه آن فن شده مرتب گرداند اشتغال بآن مهم از کثرت شواغل بی اندازه ۲
و موانع بی‌نهایه میسر نمی‌شد و اظهار آنچه در ضمیر از قوه بفعل دست نمی‌داد تا درین وقت
که اشارت نافذه خداوند صاحب اعظم نظام و دستور عالم والی السیف و القلم قدوه اکابر
العرب و العجم شمس الدوله و الدین بهاء الاسلام و المسلمین ملک الوزراء فی العالمین
صاحب دیوان الممالک مفخر الاشراف و مظهر العدل و الانصاف افضل و اکمل جهانیان
ملجا و مرجع ایرانیان محمد بن صاحب السعید محمد الجوینی اعز الله انصاره و ضاعف اقتداره
باتمام آن اندیشه نفاذ یافت بر نوعی که دست داد و وقت و حال اقتضا کرد با وجود
کثرت عوایق و فرط تفرقه و عدم جمعیت علایق خاطر ارادات مسارعت نمود و موانع در تقریر
آن مسامحت کرد از جهت انقیاد امر بزرگوار و امتثال فرمان مطاع او مشتمل بر شرح لطایف
و ذکر اندقایق درین مختصر وضع کرد و در هر بابی آیتی از فرقان حمید و قرآن مجید که
لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه در باب شاهد وارد بود ایراد کرد
و آنرا اوصاف الاشراف نام نهاد اگر پسندیده نظر اشرف آید مطلوب حاصل شود
و الا چون تمهید معذرت تقدیم یافته است مکارم اخلاق و محاسن شیم ذات شریف او این
هفوات را بذیل مغفرت پوشیده گرداند ایزد سبحانه و تعالی همچنانکه در عالم مجازی
او را بمرتبت سروری و فرمان دهی مخصوص گردانیده است در عالم حقیقی نیز بزلفی سعادت
دولت جاودانی موید و منصور گرداناد انه لطیف مجید آغاز سخن و ذکر آنچه این
مختصر مشتمل بر آن خواهد بود شبهتی نیست که هر کس که در خود و احوال خود نگرد خویشتن را

بغیر خویش محتاج داند و محتاج بغیر ناقص باشد بخود چون از نقصان خود خبر دار شد
در باطن او شوقی که باعث شد در طلب کمال پدید آید پس محتاج شود بحرکتی در طلب
کمال اهل طریقت این حرکت را سلوک خوانند و کسیکه باین حرکت رغبت کند شش چیز
لازم حال او شود اوّل بدایت حرکت و آنچه را از وی چاره نباشد تا حرکت میسر شود و آن ایمانست
زاد و راحله است در حرکات ظاهر دوم ازالهٔ علایق و قطع موانع و عوایق که او را از
حرکت و سلوک باز دارد سیم حرکت که بواسطه آن از مبدء بمقصد رسد و این سیر و سلوک
باشد مر سالک را در احوال چهارم حالهائیکه در اثنای سیر و سلوک از مبدء حرکت تا وصول
بمقصد بدو در گذرد پنجم حالهائیکه بعد از سلوک اهل وصول را سانح شود ششم نهایت
حرکت یعنی انقطاع سلوک را از ادرین موضع فنای در توحید خوانند و هر یک ازین
معانی مشتمل بر چند امر باشد الّا نهایت حرکت را در آن تعدد نبود و ما ازین شش معنی را
در شش باب ایراد کنیم و هر بابی مشتمل بر شش فصل الّا باب آخر را که قابل تکثر نباشد
و باید دانست همچنانکه در حرکت حصول هر جزو مسبوق باشد بر جزو دیگر و سابق باشد
بر جزو دیگر الی الآخر همچنین هر حال واسطه باشد ازین احوال میان فقدان سابق و فقدان
لاحق تا در طلب فقدان سابق آن حال مطلوب باشد و در حال بعد از فقدان لاحق مهروب عنه
شود پس حصول هر طالب بقیاس با آنچه پیش از آن کمال بود مقام در ادراک در درجه قرب و توجه
بجائی که بعد از آن مطلوب شد نقصان نماید و باین موجب گفته اند حسنات الابرار
سیئات المقربین و بیان معنی در فصول این مختصر روشن کرده و چون این مقدمه روشن

شد شروع در بابها و فصول این مجموعه کرده آید بتوفیق الله و عونه و هو خیر
موفق و معین والسّلام علی من اتبع الهدی باب اوّل در مبدء حرکت و آنچه
از آن چاره نیست تا حرکت میسر شود و آن شش چیز است هر یک از آنرا در فصلی بیان کنیم فصل
اوّل در ایمان فصل دوم در ثبات فصل سیم در نیت فصل چهارم در صدق
فصل پنجم در انابت فصل ششم در اخلاص باب دوم در ازالهٔ علایق
و عوایق و قطع موانع از سیر و سلوک آن نیز مشتمل است بر شش فصل فصل اوّل در توبه
فصل دوم در زهد فصل سیم در فقر فصل چهارم در ریاضت فصل پنجم
در محاسبه فصل ششم در تقوی باب سیم در سیر و سلوک در طلب کمال و احوال
سالک و آن هم مشتمل است بر شش فصل فصل اوّل در خلوت فصل دوم در تفکر
فصل سیم در خوف و حزن فصل چهارم در رجا فصل پنجم در صبر فصل ششم
در شکر باب چهارم در ذکر احوالی که مقارن سلوک حادث شود تا آنکه سلوک
بمقصد باشد و آن نیز مشتملست بر شش فصل فصل اول در ارادت فصل دوم
در شوق فصل سیم در محبت فصل چهارم در معرفت فصل پنجم در یقین
فصل ششم در سکون باب پنجم در ذکر حالهائیکه از اهل وصول سانح شود و آن
مشتمل است بر شش فصل فصل اول در توکل فصل دوم در رضا فصل سیم در تسلیم
فصل چهارم در توحید فصل پنجم در اتحاد فصل ششم در وحدت باب ششم
در فنا و درین مقام تعدد نبود چنانکه گفته آمد باب اوّل در مبدء حکمت و آنچه

در ایمان

5

که از آن چاره نباشد تا حرکت میسر شود و آن شش فصل است **فصل اول** در ایمان
قال الله تعالی الذین آمنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم
الامن و هم مهتدون ایمان در لغت تصدیق است یعنی باور داشتن و در عرف
اهل شرع تصدیقی خاص باشد و آن تصدیق بود بآنچه علم قطعی حاصل است که پیغمبر
فرموده است و معرفت پیغمبر منقلب باشد از معرفت کردگار که در عالم حی مدرک
سمیع بصیر مرید متکلم و پیغمبران را فرستاده است و قرآن بمحمد صلی الله علیه و آله فرستاده
و از احکام فرایض و سنن و حلال و حرام بر وجهی که همه امت را بر آن اجماع باشد
بیان فرموده پس ایمان مشتمل برین امور باشد و آنقدر قابل زیاده و نقصان نباشد
چه اگر کمتر ازین باشد ایمان نبود اگر زیاده ازین باشد آن مزید کمال ایمان باشد
مقارن ایمان و نشان باور داشتن آن باشد که آنچه دانستنی و گفتنی و کردنی باشد بداند
و بگوید و بکند و آنچه از آن احتراز باید کرد احتراز کند و این جمله از باب عمل صالح
باشد و قابل زیاده و نقصان باشد و لازم تصدیق مذکور باشد از آن جهت ذکر ایمان
بعمل صالح فرموده در همه مواضع که الذین آمنوا و عملوا الصالحات و باید
دانست که ایمان را مراتب است از همه کمتر ایمان بزبان است که یا ایها الذین آمنوا
و عملوا الصالحات عبارت از آن است و قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا
و لکن قولوا اسلمنا و لما یدخل الایمان فی قلوبکم اشاره بهمان است
و بالای آن ایمان تقلیدی است و آن تصدیق جازم باشد بآنچه تصدیق باید کرد اما

اولی

6

زوالش ممکن باشد چون تصدیق مذکور حاصل شد هر آینه آن تصدیق مستلزم عمل صالح باشد
انما المؤمنون الذین آمنوا بالله و رسوله ثم لم یرتابوا و از آن بتر ایمان
بغیب است یؤمنون بالغیب و آن مقارن بصیرتی باشد در باطن مقتضی ثبوت تصدیق
ایمان کانه یری من وراء حجاب و این جهت مقرون بغیب شده و از آن کاملتر ایمان کسانی
که در حق ایشان فرموده است انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم
و اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا تا آنجا که اولئک هم المؤمنون و این
مرتبه ایمان بکمال است متصل باشد بایمان یقینی و شرح آن بعد ازین گفته آید و آن
منتهای مراتب ایمان باشد و آنچه در سلوک کمتر از آن نشاید ایمان تقلیدی است و ایمان
بغیب چه ایمان بزبان تنها بحقیقت نه ایمان باشد و ما یؤمن اکثرهم بالله و هم
بد مشرکون اشاره است و هرگاه که اعتقاد جزم حاصل شد الا که کار مطلق بغیر او
هست تا سکون نفس سلوک ممکن باشد و حصول آن در کمال ایمان است و ما اندک سعی حاصل شود
انشاء الله تعالی **فصل دوم** در ثبات قال الله یثبت الله الذین آمنوا — در ثبات
بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة ثبات حالتی است که بدان
مقارن شود طمأنینه نفس که طلب کمال شروط است با آن میسر گردد چه هر کس در
معتقد خویش متزلزل باشد طالب کمال نتواند بود در معنی ثبات گفته شده است **رباعی**

با دردکشی نیست که در راه است — با عشق یقین است که جانها است
احوال جهان در دیدم میگردد — سنگ نیست در آن که حال گردانست

بنگر همه آشکار و پنهان وجود | رباعی | تا بو که رسی بگوهر کان وجود
هر جا نوری زند بجان است چو تو | اندیشه بکن تا چه بود جان وجود

ایمان و ثابت شدن ایمان عبارت از حصول جزم است بانکه کاملی و کمالی هست و تا این جزم نباشد طلب کمال صورت نه بندد و عزم حاصل نشود و سلوک ممکن نشود صاحب عزم بی ثبات کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران که باشد بی تحیر را خود عزم نباشد چه با جهت معین نشود حرکت و سیر و سلوک از وی واقع نخواهد شد اگر حرکتی کند اضطرابی و ترددی بی حاصل باشد و از ان فایده و ثمری حاصل نشد و غفلت نباشد و آن ثبات بصیرت باطن است بتحقیق معتقد خویش و وجدان لذت اصابت آن و ملکه شدن آن حالت باطن را بر وجهی که زوال نپذیرد و باین علت صدور اعمال صالحه از صاحب این ثبات دایم و ضروری باشد و نزدیک باین معنی گفته اند

رباعی

از آنکه بگردد بسبک از حال بحال | حقا نبود زانکه در اوست زوال
ور زانکه طمانینت قلبش باشد | ناچار رسد بتربیت اهل کمال

گر بشنوی این نصیحت و نستیزی | رباعی | از سر بنهی این کله سرتیزی
پس از سر ارزوی خود برخیزی | نه اسپ کنی بهیچ و نه بگریزی

در نیت

فصل سیم در نیت قال الله تعالی قل ان صلاتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین نیت بمعنی قصد است و قصد واسطه است میان علم و عمل

چه اول تا نداند در کاری کردنی است دانستنی نیست و قصد کردن آنکار نکند و تا قصد نکند آن کار از وی صادر نشود و مبدء سیر و سلوک قصد است و در سیر و سلوک باید که قصد مقصدی معین باشد و چون مقصد حصول کمال باشد از کامل مطلق پس نیت باید که مشتمل باشد بر طلب قربت بحق تعالی که اوست کامل مطلق و چون چنین باشد نیت تنها از عمل تنها بهتر باشد که نیة المؤمن خیر من عمله چون نیت ثابت باشد و لکل امرئ ما نوی فمن کانت هجرته الی الله و رسوله فهجرته الی الله تعالی و رسوله و من کانت هجرته الی دنیا یصیبها او امرأة یتزوجها فهجرته الی ما هاجر الیه

و عمل شایسته تر از اعمال با النیة ...

رباعی

گر زانکه ترا به بی نیازیست نیاز | بیکار مباش انکار او بر از
کاریکه کنی خاص برای او کن | تا دیو درآن کار نگردد انباز

ای محرم راز تو نهان همه کس | رباعی | شایسته ذکر تو زبان همه کس
گرچه ز جهان بتو کسی راه نیافت | لیکن بتو راهیست ز جان همه کس

و عمل خیر مقارن نیت مقرون بطلب قربت بر هر آینه مقتضی حصول کمال باشد بحسب آن قال الله تعالی لا خیر فی کثیر من نجواهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس و من یفعل ذلک ابتغاء مرضات الله فسوف نؤتیه اجراً عظیماً صدق الله العظیم

در صدق

فصل چهارم در صدق قال الله یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین صدق در لغت راست

9 گفتن و راست وعده کردن باشد و در اینموضع مراد از صدق و راستی است هم در گفتن و هم در
کردن و هم در نیت و هم در عزم و هم در وفا بانچه زبان داده باشد و وعده کرده باشد
و هم در تمامی حالها که او را در پیش آید و صدیق کسی باشد که در همه احوال او راستی بکمال است و البته
خلاف انچه باشد در هیچ باب از وی نتوان یافت نه بعین و نه باثر و علما گفته اند
که هر کس چنین باشد خوابهای او نیز راست و درست آید و قال صدقوا ما عاهدوا
الله علیه در شأن ایشان است و صدیقان را با پیغمبران و شهیدان در یک
سلک آورده اند اولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین
والشهداء و پیغمبران بزرگ مانند ابراهیم و ادریس را بالصدق وصف کرده اند که
انه کان صدیقا نبیا و دیگران را گفته وجعلنا لهم لسان صدق علیا
و چون راه راست نزدیکترین راهی باشد بمقصد دین پس کسیکه بطریق مستقیم سلوک کند
امیدوارتر باشد فصل پنجم در انابت قال الله تعالی وانیبوا الی ربکم واسلموا له
انابت بخدای گشتن و بر او اقبال کردن باشد و آن بسه چیز بود یکی بباطن در همه متوجه
بجانب او باشد و در افکار و عزایم طلب قربت او کند و دیگر بقول و جای او بقلب منیب
که عمر و اوقات بذکر او و ذکر نعمت او و کذلک حضرت او نزدیک باشد صرف کند و جاء
بقلب منیب و دیگر بافعال ظاهر در همه بر وظائف عبادات مقرون است و بیت
مواظبت کند مانند صلوة فریضه و نوافل و وقوف بمواقف بزرگان دین و بذل صدقات
و احسان با خلق خدا رسانیدن اسباب نفع بایشان و باز داشتن موجبات ضرر

در انابت

[illegible]

از انها

10 از آنها و راستی نگاه داشتن در معاملات و انصاف از خود و داد خود دادن
و التزام احکام شرع تقربا الی الله تعالی و ما امروا الا لیعبدوا الله
مخلصین له الدین اخلاص در پارسی ویژه کردن باشد یعنی پاک کردن
چیزی که از غیر او آمیخته باشد و اینجا از اخلاص آن میخواهند که در آنچه کوید
و کند و طلب قربت را بخدای تعالی خالص بسوی او کند و هیچ غرض دیگر دنیوی
و نه اخروی با آن آمیخته نکند الا لله الدین الخالص و مقابل اخلاص آن
که غرضی دیگر با آن بیامیزد مانند حب جاه و مال یا طلب نام نیک یا طمع ثواب
آخرت یا از جهت خوف عذاب و رهیدن از آتش دوزخ اینهمه از باب شرک باشد
و شرک دو نوع باشد شرک خفی و شرک جلی شرک جلی بت پرستی بود باقی همه شرک
خفی است دبیب الشرک فی امتی اخفی من دبیب النملة فی الصخرة الصماء
فی لیلة الظلماء و طلب کمال از شرک تباه ترین مانعی باشد از سلوک رباعی

تا تو نکنی ریا بدل با اخلاص
که باشد تا زبندگی دیو خلاص
از دیو خلاص تا نگردی نشوی
شایسته بندگی یک بنده خاص

رباعی

گر طالب ملا شوی ره پیداست
او راست همه با تو نوکر باشی راست
آنکه در اخلاص و در دل صادق
او را باشی بدانکه او نیز تراست

فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه
احدا و چون شرک خفی مرتفع شود سلوک و وصول آسان دست دهد بمقصد اق

و طلبا لمرضاته فیم نوون
فصل ششم در اخلاص قال
الله تبارک و تعالی

من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من
قلبه علی لسانه باب دوم در ازاله عوائق وقطع موانع راه سیر و سلوک
مشتمل بر شش فصل فصل اول در توبه قال الله تعالی و توبوا الی الله
جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون در پارسی معنی توبه رجعت
از گناه باشد اول باید دانست که گناه چیست و تقصیر کدام است بدانکه افعال
بندگان پنج قسم است اول فعلی که باید کرد و نشاید که نکند دوم فعلی که نباید
کرد و نشاید که کند سیم فعلی که کردن آن از ناکردن بهتر بود چهارم فعلی که ناکردن
او از کردن نیکوتر باشد پنجم فعلی که کردن و نکردن آن یکسانست اما محض گناه
ناکردن از قسم اول باشد و کردن فعل از قسم دوم و از آن همه عاقلان را
توبه واجب بود و اینجا بافعال نه افعال جوارح تنها میخواهیم بلکه جمله از اقوال و افعال
خواطر نیز تابع قدرت و ارادت هر عاقلی باشد اما ناکردن فعل از قسم سیم و کردن
و کردن فعل از قسم چهارم ترک اولی بود و از معصومان ترک اولی ناپسندیده
باشد و توبه ایشان باید از ترک اولی بود و اهل سلوک را التفات بغیر حق تعالی
مقصود ایشان است بدیگری گناه باشد ایشان را از آن توبه باید کرد بدانکه توبه
سه نوع باشد توبه عام همه بندگان را باید و توبه خاص معصومان را و توبه اخص
اهل سلوک را توبه عاصیان است از قسم اول است توبه حضرت آدم و انبیا
علیهم السلام از قسم دوم و توبه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله آنجا که فرمود انه

لیغان

در توبه

لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة از قسم
سیم بود اما توبه عام موقوفست بر شش شرط شرط اول علم باقسام افعال بندگان باید تا بداند
که کدام فعلست که رساننده بکمالست کمال بحسب اشخاص متعدد بود بعضی را نجات از عذاب
بود بعضی را حصول ثواب بعضی را رضای پروردگار و قرب بدرگاه او و افعالی را رساننده
بنقصانست انهم بازای کمال متعدد بود یا استحقاق عذاب باشد یا محرومی از ثواب
یا سخط آفریننده کار و لعنت عبارت از آنست شرط دوم وقوف بر فایده حصول کمالات
و رضای حق تعالی و خلل حصول نقصان و سخط باری تعالی پس هر عاقلی که این شرط را اورا
حاصل شد گناه نکند و اگر کرده باشد از آن توبه و تدارک کند توبه مشتمل باشد بر سه چیز
یکی باقیاس بزمان ماضی یکی بقیاس بزمان حاضر دیگر بقیاس بزمان مستقبل آنچه بقیاس
بزمان ماضی باشد دو قسم شود یکی پشیمانی از آن گناه که در ماضی از او صادر شده
باشد و تاسف بر آن تاسف هرچه تمامتر و این قسم نیز مستلزم دو قسم دیگر باشد
باین سبب گفته اند الندم توبة و قسم دوم تلافی آنچه واقع شده است بکند
و آن قیاس با کسی است یکی بقیاس با خدای تعالی [illegible] فرمانهای او کرده است دیگر بقیاس
با نفس خود او نفس در معرض نقصان باری تعالی در آورده بود دیگر بقیاس با غیر او
مضرتی و فعلی بغیر رسانیده است و تا آن غیر را حق خود نرساند توبه صورت نبندد
و رسانیدن او چنانکه در قول یا عقد [illegible] دیگر از این جمله آنچه نقص رضای
او بر بعض او در حق غیر [illegible] با انقیاد مکافات

قبل از آن باشد و تحمل عذاب او بر آن گناه معین کرده باشد و اگر آن عمر مقتول بود تحصیل رضای اولیای او هم شرط بود که در حضرت خدای تعالی از رحمت واسعه خویش جانب او مرعی گرداند اما حق نفس او بانقیاد فرمان و تحمل عقوبتی دنیاوی و دینی باشد یا تادیبی در واجب بوده تلافی باید کرد و اما جانب الهی تضرع و زاری رجوع بحضرت او و عبادت و ریاضت بعد از حصول تجلی و ادای حق نفس خواهد باشد مرعی شود اما آنچه توبه بر آن مشتمل باشد پس باز مانده حاضر در چیز بود یکی ترک گناهی در حال مباشر آن گناه بود قرینه دیگر ایمن گرداندن کسیکه آن گناه بان متعدی شده و تلافی نقصان او از جانب آنکس بود اما آنچه قیاس بزمان مستقبل تعلق دارد چیز است یکی عزم جزم کردن بر آنکه بان گناه معاودت نکند اگر بشکند یا بسوزانند باختیار تن باجبار راضی نشود بانکه دیگر سید آن گناه کند دوم عزم بر ثبات در آن و باشد عازم بر خود ایمن نباشد بشغف نظری و نذری یا کفارتی یا نوع دیگر از موانع عود بان گناه آن عزم را در خود ثابت گرداند و مادام متردد بود با درنیت او عود در احتمال امکان آن ثبات حاصل نباشد و باید در هر چه تقرب بخدای تعالی کند و از جهت امتثال فرمان او تا در آن جماعت داخل شود که التائب من الذنب کمن لا ذنب له و این جمله شرایط توبه عام است از عام باری تعالی در حق این جماعت فرموده است یا ایها الذین آمنوا توبوا

الی الله جمیعا ایها المومنون لعلکم تفلحون در جای دیگر فرموده است در توبه توبوا الی الله توبة نصوحا عسی ربکم ان یکفر عنکم سیئاتکم و نیز فرموده است انما التوبة علی الذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئک یتوب الله علیهم و اما توبه خاص از ترک او لی شرایط آن از ترک بمعاصی گذشته و باد معلوم کنیم در این باب فرموده است لقد تاب الله علی النبی و المهاجرین و الانصار الذین اتبعوه فی ساعة العسرة و اما توبه خاص اخص از دو چیز بود یکی از التفات سالک بغیر مقصد و این سبب گفته اند الیمین و الشمال مضلتان و عدم عود بمرتبه که از آن مرتبه ترقی باشد یا التفات بآن مرتبه بر وجه رضا باقامت در آن مرتبه با خود نفس اقامت در مرتبه که از آن مرتبه ترقی باید کرد چه این جمله ایشان را گناه باشد و باین سبب گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین و ایشان را از گناه توبه و استغفار و ترک اصرار و ندامت از معاصی گذشته و تضرع بحضرت پروردگار از گناه پاک خالص کرد من تاب الله اخلص سره که ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین

فصل دوم در زهد قال الله تعالی و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه و زهد رای خیر و ابقی زهد ضد رغبت است و زاهد کسی است که او را آنچه تعلق بدنیا دارد مانند اکل و شرب و ملابس و مساکن و مشتهیات و مستلذات دیگر با مال و جاه و ذکر خیر و تقرب ملوک و نفاذ امر و حصول بر مطلوب هر که از و جدا تواند شد با انتها گفته شد را اهر را

۱۵ رغبت نبود نه از سر عجز یا از راه جهل بر آنها و نه از جهة غرضی راجع با و باشد هر که موصوف اند
باین صفات آنکس زاهد است بر وجه مذکور اما زاهد حقیقی کسی باشد که بر زهد مذکور طمع نجات
از عقوبت دوزخ و ثواب بهشت هم نداشته باشد بلکه صرف نفس از جمله آنچه برشمردیم
بعد از آنکه نتایج و تبعات هر یک دانسته باشد او را ملکه شده باشد و مشوب نشده باشد
بطمعی یا امیدی یا غرضی از اغراض نه در دنیا و نه در آخرت بلکه گردانیدن این صفت
نفس را بزجر باشد از طلب شهوات و ریاضت دادن او بمشقه تا ترک غرض در
وی ثابت شود و در حکایت زهاد آمده است که کسی را یک سر گوسفند پخته و پالوده [illegible]
از هیچ کدام [illegible] تمک حیش بنگر دار وی سبب این ریاضت پرسیدند گفت نفس
مرا گوئی آرزوی این دو طعام کرد او را بمباشرت اتخاذ این دو طعام یا عدم وصول
بآن آرزو گوشمالی دادم تا دیگر میل بهیچ شهوتی نکند و نیز کسی که در دنیا زهد اختیار
کرد جهت طمع بنجات در آخرت مثل کسی باشد که از دنائت همت روزها طعام تناول
نکند تا وقت احتیاج تا در ضیافتی متوقع تواند خورد یا کسی در تجارت متاعی بدهد تا متاعی
بستاند که از آن دارد و بسته سود کند و سلوک در راه حقیقت منفعت زهد دفع رفع
شواغل باشد تا سالک بغیر مشغول نشود که از وصول بمقصد باز ماند والله ولی التوفیق
در فقر فصل سیم در فقر قال الله تعالی لیس علی الضعفاء ولا علی المرضی ولا
علی الذین لا یجدون ما ینفقون حرج اذا نصحوا لله ورسوله فقیر
کسی را گویند که مالش نباشد یا باشد کمتر از کفاف مؤنه بود اما در موضع کسی را گویند که رغبت

۱۶ بمال و منفعت دنیاوی ندارد و اگر بدست آید بمحافظت آن اهتمام نکند از نادانی
یا از عجز و ضجرت یا از غفلت یا بسبب طمعی یا نه شهوات یا بسبب حیا و ذکر خیر و نام
سخاوت یا از جهة خوف از عذاب و عقاب دوزخ یا طلب ثواب آخرت بلی
از جهت قلت التفات که لازم اقبال بر سلوک راه حقیقت و مراقبت جانب الهی
تا غیر حق تعالی مجال التفات او نشود و حقیقت این فقر شعبه باشد از زهد قال النبی صلعم
الا اخبرکم بملوک اهل الجنة قالوا بلی قال کل ضعیف مستضعف
اغبر اشعث ذی طمرین یدفع بالابواب لو اقسم علی الله لابره و چون
گفتند که اگر خواهی بطی تکه را پر از زر بتو دهیم گفت لا اجوع یوما فاسئلک
در ریاضت واشبع یوما فاشکرک فصل چهارم در ریاضت قال الله تعالی واما من خاف
مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی ریاضت را
گردن ستور باشد از آنچه قصد کند از حرکات غیر مطلوب و ملکه گردانیدن او را اطاعت
صاحب خویش بدانچه او را بدان دارد از مطالب و قصد خویش اما درین موضع مراد
از ریاضت هم منع نفس حیوانی است از انقیاد و مطاوعت قوت شهوی و غضبی و آنچه
بآن دو قوت تعلق دارد و منع نفس ناطقه از متابعت قوای حیوانی که رذایل اخلاق و اعمال
مانند غلبه حرص بر جمع کردن مال و اقتناء جاه و توابع آن از حیلت و مکر و خدیعت
و غیبت و تعصب و حقد و حسد و فجور و انهماک در شر و غیر آن ازو حادث شود و ملکه
نفس انسانی را اطاعت عقل و عمل بدو بحدی رسانند او باشد که بکمال او را ممکن

باشد و نفسی را که متابعت قوت شهوی کند بهیمه خوانند و آنکه متابعت قوت غضب
کند سبعی گویند و آنکه رذایل افعال و اعمال ملکه نماید شیطان است و در فرقان مجید
این جمله را نفس اماره فرموده است بالسوء و این رذایل در وی ثابت باشد
اما اگر اینها در وی ثابت نباشد و وقتی میل بشر کند و گاهی میل بخیر چون میل بخیر کند
از میل بشر پشیمان شود و خوشتن را ملامت کند آن را نفس لوامه خوانند و نفس
را پیوسته بسعادت مایل و از شر مجتنب و طلب خیر را ملکه نماید آن را نفس مطمئنه فرموده
و غرض از ریاضت سه چیز است اول دفع موانع از وصول بحق تعالی و آن شواغل ظاهر
و باطن است دوم مطیع گردانیدن نفس حیوانی بعقل و عمل را بعشق بر طلب کمال
سیم ملکه گردانیدن نفس را سکون و ثبات برانچه مقصد او باشد قبول فیض حق تعالی را بالکلیه
که او را ممکن باشد برسانند و الله تعالی اعلم **فصل پنجم** در محاسبه و مراقبه قال الله تعالی
ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله محاسبه آن است که حساب
کردن باشد و مراقبت کسی را نگاه داشتن و درین موضع مراد از محاسبه آن است که طاعت
و معاصی را با خود حساب کنی تا کدام بیشتر است اگر طاعت بیشتر باشد باز ببیند قدر و فضل
طاعت بر معاصی با نعمتها که خداوند در حق او عطا فرموده چه نسبت دارد اول وجود
او و چندین حکمت در آفرینش اعضای او که علمای تشریح چندین کتب در شرح آن
بقدری که در فهم ایشان رسیده است نوشته اند با آنکه از آنچه هست از دریا قطره بلکه
فهم نکرده اند و چندین فایده ها که در قوای نباتی و حیوانی در او موجود است بیدا[illegible]

در محاسبه

و چندین

و چندین دقایق صنعی در نفس او و مدرک علوم معقولات است بذات خود و مدرک
محسوسات است بقوی و اعضا که با آلات است ایجاد کرده و روزی او مقرر از ابتدای
فطرت تقدیر کرده است و اسباب پرورش از علویات و سفلیات ساخته کرده است
پس اگر فضل طاعات او بر معاصی با این نعمتها و نعمتهای دیگر نتوان شمرد چنانکه
فرموده عز من قائل و ان تعدوا نعمت الله لا تحصوها را موازنه کند
بر تقصیرات خود در همه احوال واقف شود اما اگر طاعت و معصیت او مساوی
باشد پس بازاء اینهمه نعمتها بهیچ بندگی قیام و اقدام نکرده است آنگاه تقصیر خود
واضح تر یابد و اگر معاصی راجح باشد ویل له ثم ویل له پس هرگاه طالب کمال
این حساب با خود کرده باشد از و جز طاعت چیزی در وجود نیاید و خوشتن را با آنکه
جز طاعت نکند همیشه مقصر داند از اینجهه فرموده است حاسبوا انفسکم قبل ان
تحاسبوا و الا که حساب خود نکند و در معصیت تمادی نماید بوقت آنکه و ان کان
مثقال ذرة یا حبة من خردل اتینا بها و کفی بنا حاسبین حساب او کنند
در عذاب و خسران عظیم افتد و حینئذ لا یوخذ منها عدل و لا تنفعها
شفاعة اعاذنا الله من ذالک اما مراقبت آنست که همیشه ظاهر و باطن خود را نگاه
بدارد تا از وی چیزی در وجود نیاید که حسابی که کرده است باطل نماید یعنی باید همواره
ملاحظه احوال خویش را داشته باشد تا آنکه بهیچ معصیتی قیام و اقدام ننماید نه در آشکار
نه در پنهان هیچ شغل او را از راه حق باز ندارد نه قوی و نه ضعیف از تغیر نفس خاطر

بدارد که و اعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه **فصل ششم** — در تقوی

در تقوی قال الله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم تقوی پرهیز
باشد از معاصی از بیم خشم خدای تعالی عز و جل و دوری از وی چنانکه بیمار طالب صحت باشد
از تناول در آنچه مضرت دارد و اقدام بر آنچه در آن مقتضی بیماری او شود پرهیز باید کرد
تا در اعلاج و صحت دست دهد و درمان بیماری و رنج آید نا قص از آنکه از هر چه منافی
کمال باشد یا مانع از حصول کمال شغلی از سیر و سلوک در طریق طلب کمال پرهیز باید
تا آنچه مقتضی وصول باشد یا معاون در سلوک مفید و موثر باشد و من یتق الله
یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب و حقیقت تقوی مرکب از سه
چیز است یکی خوف و دیگر تحاشی از معاصی سیم طلب قربت و هر یکی از این مختصر بجای
خود بیان کرده آید تنزیل و احادیث ذکر تقوی و ثنا بر متقیان زیاده از آن آمده است
که در این مختصر ایراد توان کرد و غایت همه غایت محبت باری تعالی است بلی من اوفی
بعهده و اتقی فان الله یحب المتقین **باب سیم** در طلب کمال و احوال که
وآن مشتمل است بر شش فصل **فصل اول** در خلوت قال الله تعالی و ذر — در خلوت
الذین اتخذوا دینهم لعبا و لهوا و غرتهم الحیوة الدنیا در علوم حقیقی
مقرر شده است که هر ذات مستعد قبول فیض الهی باشد با وجود استعداد و عدم موانع
از حصول آن فیض محروم نتواند بود و طلب فیض از کسی ممکن باشد که او را دو چیز معلوم
یکی آنکه وجود آن فیض در هر ذات در باشد مقتضی انذات باشد و این هر دو علم تقارن

بعضی و یک دیگر ... و دیگر آنکه داند در چها ... فیض

استعداد قبول آن فیض بود در همه احوال چون این مقدمه تقریر داده شد گوییم طالب
کمال را بعد از حصول استعداد ازالت موانع واجب باشد و معظم موانع شواغل مجازی
باشد در نفس را با التفات بما سوای او مشغول دارند و از اقبال کلی بوصول بمقصد
حقیقی باز دارند و شواغل حواس ظاهره و باطنه باشد یا دیگر قوای حیوانی یا افکار
مجازی اما حواس ظاهره شاغل باشند به دیدن صورتهائیکه بیننده را باشد به آن
رغبت افتد بصورتهای مناسب و همچنین در بویها و طعمها و لباسها و اما حواس باطنه
شاغل بتخیل صورتها و حالها بود در خاطر بدان ملتفت باشد یا بتوهم محبتی و بغضی
یا تعظیم مسرتی یا تحقیر مضرتی یا انتظام نظامی یا عدم نظامی چنانچه یا تذکر حال گذشته
یا در تفکر در اموری در طلب حصول آن امور باشد مانند مال و جاه و اما قوای
حیوانی شاغل است بسبب حزنی یا خوفی و غضبی یا شهوتی یا حیائی یا خجلتی یا غیرتی یا
انتظاری در لذتی یا امید قهر عدوی یا حذر از موذی باشد اما افکار مجازی شاغل
تفکر در امور غیر مهم یا عملی غیر نافع باشد و در جمله هر چه اشتغال بدان از مطلوب
محجوب شود و خلوت عبارت است از ازالت این جمله موانع پس صاحب خلوت باید
در موضعی اختیار کند در آنجا از محسوسات ظاهره و باطن شاغلی نباشد و قوای حیوانی
مرتاض گردانند تا در اجذاب آنچه ملایم قوی باشد و رفع آنچه غیر ملایم باشد
تحریک نکنند و از افکار مجازی بکلی اعتراض کنند و این فکره بود که غایات آن راجع
با مصالح معاد اموری که غایات آن حصول لذات باقیه باشد نفس طالب ... از آن

بزوال موانع ظاهر و خالی کردن باطن از اشتغال ما سوی الله و باید که بکلیت
و جوامع همت اقبال کند بر رصد سوانح غیبی و ترقب واردات حقیقی که آن را تفکر
در تفکر
خوانند و درین فصل مفرد ایراد شود **فصل نهم** در تفکر قال الله تعالی اولم
یتفکروا فی آلاء الله و انفسهم ما خلق الله السموات و الارض و ما
بینهما الا بالحق هر چند در معنی تفکر وجوه بسیار گفته شده خلاصه همه آنست که تفکر
سیر باطن انسانست از مبادی بمقاصد و نظر را همین معنی گفته اند و در اصطلاح علی
هیچکس از مرتبه نقصان بمرتبه کمال نتواند رسید الا بسیر و باین سبب گفته اند
که اول واجبات تفکر و نظر است و در تنزیل حیث در تفکر زیاده از آنست که بتوان بر شمرد
وان فی ذالک لآیات لقوم یتفکرون و در حدیث آمده است که تفکر ساعة
خیر من عبادة سبعین سنة و باید دانست که مبادی سیر که از آنجا آغاز
حرکت باید کرد آفاق و انفس است و سیر و استدلال است از آیات هر دو بر معنی حکمتها
که در هر ذره از ذرات هر یک ازین دو کون یافته شود بر عظمت و کمال مبدع
در هر دو تا مشاهده نور ابداع او در هر ذره کرده شود سنریهم آیاتنا فی الآفاق
و فی انفسهم حتی یتبین انه الحق و بعد از آن استشهاد از حضرت جلال و ربوبیت
بر ذوات از مبدعات او اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید تا در هر
ذره از ذرات تجلی ظاهر برا و منکشف شود اما آیات آفاق از معرفت موجوداتی
که سوی الله باشد چنانکه هست و حکمت در وجود هر یک بقدر استطاعت انسانی حاصل شود

وان مانند علم هیئات افلاک و کواکب و سیر و حرکات و اوضاع هر یک و مقادیر
اجرام و ابعاد و آنچه تاثیرات آنست و هیئات علم طبیعیات و ترتیب عناصر و تفاعل
ایشان بحسب صور و کیفیات و حصول امزجه و ترکیب مرکبات معدنی و نباتی
و حیوانی و معرفت قوی نفس سماوی و ارضی و مبادی هر یک و آنچه از ایشان در
ایشان واقع شود از قیاسات مناسبات و مخالفات و خواص و مشارکات و آنچه بایں
جمله تعلق دارد از علوم اعداد و مقادیر و لواحق آن و اما آیات انفس از معرفت و شناخت
ابدان و انفس باشد و آن معلوم شود بعلم تشریح اعضای مفرده از عظام و عضلات و اعصاب
و عروق و مبادی هر یک مفرده و مرکبه چون اعضای رئیسه و خادمه و آلات هر یک
و جوارح و معرفت قوی و احوال هر یک و افعال مانند صحت و مرض و معرفت نفوس و کیفیت
ارتباط آن با ابدان و فعل و انفعالات هر دو از یکدیگر و اسباب کمال و نقصان
در هر یک و مقتضی سعادت و شقاوت عاجل و آجل و آنچه بدان تعلق دارد و این جمله مبادی
سیر است و ما خود این فصول و ابواب معلوم شود و آن نهایت وصول اثر مراتب کمال اشتمال
در خوف
فصل سیم در خوف و حزن قال الله تعالی و خافون ان کنتم مؤمنین و گفته اند
الحزن علی ما فات والخوف مما لم یات پس حزن عبارت است از تألم باطن بسبب
وقوع مکروهی که دفع آن متعذر باشد یا فوات مطلوبی و امری مرغوب فیه که تدارک آن مقدور نباشد
و خوف عبارت بود از تألم باطن بسبب توقع مکروهی که اسباب حصول آن ممکن الوقوع
یا توقع فوات مرغوبی که تدارک آن متعذر باشد پس اگر اسباب حصول معلوم الوقوع.

یا مظنون بظنی غالب باشد انتظار مکروه خواهند برد تا الم زیاده باشد و اگر تعذر
وقوع اسباب معلوم باشد تا لم حصول آن را خوف خوانند که سبب آن مالیخولیا باشد
و حزن و خوف در باب سلوک از فایده خالی نباشد چه حزن اگر بسبب ارتکاب
معاصی باشد یا بسبب فوات مدت گذشته در غفلت از عبادت یا ترک سیر در طریق
کمال مقتضی تصمیم عزم توبه شود و خوف اگر از ارتکاب گناه و نقصان و نارسیدن
بدرجه ابرار باشد موجب جهد نمودن در اکتساب خیرات و مبادرت نمودن در
سلوک طریق کمال باشد ذلك يخوف الله به عباده و کسیکه از مقام خوف
و حزن خالی باشد از اهل قساوت است فويل للقاسية قلوبهم من ذكر الله
اولئك في ضلال مبين و هر امری در این مقام بسبب زوال این خوف باشد
مقتضی هلاک بود افامنوا مكر الله فلا يأمن مكر الله الا القوم الخاسرون
اما اهل کمال از خوف و حزن مبرا باشند الا ان اولياء الله لا خوف
عليهم ولا هم يحزنون و هر چند بحسب لغت خوف و خشیت یک معنی است اما
در عرف اهل لطیفه هر دو فرق است خشیت بعلما خاص است انما يخشى الله من
عباده العلماء و خشیت خاص است ذلك لمن خشي ربه و خوف
از ایشان منفی است لا خوف عليهم پس خشیت استشعاری باشد بسبب شعور بعظمت
هیبت حق جل و علا و توقف در نقصان خود و قصور از ادای بندگی او و با از
ترک ادب در عبودیت یا اخلال بطاعت لازم آید پس خشیت در این مقام خواص باشد

فرنی

یخشون ربهم و یخافون سوء العذاب دلیل است در اینکه خشیت نزدیک است
هدی و رحمة للذين هم لربهم يرهبون و چون سالک بمرتبه رضا رسد
خوف او با من مبدل شود اولئك لهم الامن وهم مهتدون و با چه او را به از
هیچ مکروه کراهیتی باشد و نه بهیچ مطلوب رغبت کند و این از سبب کمال بود چنانچه
امر مذکور از سبب نقصان باشد و چون این امر از خشیت خالی بود تا آنگاه در نظر
وحدت منجلی گردد آنگاه از خشیت اثری باقی نماند چه خشیت از لوازم کثرت است

در رجا

فصل چهارم در رجا قال الله تعالى ان الذين امنوا والذين هاجروا
وجاهدوا في سبيل الله اولئك يرجون رحمت الله هرگاه مطلوبی
متوقع باشد در زمان استقبال حاصل خواهد شد و طالب را ظن باشد بحصول اسباب
آن مظنون فرحی که از تصور حصول آنچه توقع حصول دارد باطن او حادث شود رجا
خوانند و اگر داند و متیقن باشد که اسباب ساخته است و متوقع واجب الوقوع است آن را منتظر
انتظار مطلوب خوانند هر آینه فرح در این صورت زیادت باشد و اگر ساختگی اسباب حصول
معلوم نشد و توقع حصول با آن حال از باب غرور و حماقت باشد و خوف در مقابله
در سلوک رجا مشتمل بر فواید بسیار باشد مانند خوف چه رجا باعث باشد بر ترقی
درجه کمال و بر سرعت سیر در طریق وصول بمطلوب و يرجون تجارة لن
تبور ليوفيهم اجورهم ويزيدهم من فضله و نیز رجا مقتضی حسن ظن باشد بحصول
مغفرت و عفو از ذنبها و ثقه برحمت او اولئك يرجون رحمت الله و در

مطلوب او بر جانان توقع فرموده است که انا عند حسن ظن عبدی بی
و عدم رجا درین مقام یاس و قنوط باشد انه لاییئس الله الا القوم الکافرون من رجع
و ابلیس بدین سبب هدف تیر لعنت ابدی شده است لا تقنطوا من رحمة الله اما
سالک چون بمرتبه معرفت رسد رجا منتفی شود بسبب انکه داند که هر چه بایسته است شده است
و انچه نبایسته است نشده است و انچه نشده است نبایسته است و باین تصور اگر رجا باشد
عاید یا حین باشد بتمامی انچه در بایست باشد و یا شکایت از مسبب الاسباب حرمان از
مطلوب و از فصل گذشته و درین فصل معلوم شود که مادام که سالک در سلوک باشد از خوف
و رجا خالی نباشد یدعون ربهم خوفا و طمعا چه از استماع آیات وعد و وعید
و تفرس و لایح نقصان و کمال و توقع وقوع هر یک بدل از دیگر و تصور انکه انتها
سلوک با وصول باشد بمقصد یا لا وصول و حرمان رجا مقارن خوف لازم آید و ترجیح
یکطرف بر دیگر طرف ممکن نباشد لو وزن خوف المومن و رجاؤه لاعتدلا
چرا که رجا را اگر ترجیح دهند امن از مکر لازم آید افامنوا مکر الله فلا یأمن
مکر الله و اگر خوف را ترجیح دهند یاس موجب هلاک لازم آید انه لاییئس من
روح الله الا القوم الکافرون **فصل پنجم** در صبر قال الله تعالی در صبر
و اصبروا ان الله مع الصابرین صبر در لغت حبس نفس است از جزع و فزع وقت
وقوع حادثه یا مکروهی و آن ممتنع باشد از اضطراب و باز داشتن زبان از شکایت و نگاه داشتن
اعضا از حرکات غیر معتاد و صبر بر سه نوع باشد اول صبر عوام و آن حبس نفس باشد

بر جمیع تجلد و اظهار ثبات در تحمل تا ظاهر حال او نزد یک عقلا و عموم مردم مرتاض مرضی باشد
یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الاخرة غافلون دوم صبر عباد و
زهاد و ارباب علم از جهت توقع ثواب اخرت انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر
حساب سیم صبر عارفان چه بعضی از ایشان راحت معبود قدره ذکره بان مکروه از
دیگر بندگان خاص کرده است و بتازگی نظر او شده اند و بشر الصابرین الذین
اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون در اثار امده
که جابر بن عبدالله انصاری که یکی از اکابر صحابه بود در اخر عمر به پیری و ضعف و عجز
مبتلا شده بود و امام محمد ابن علی ابن الحسین علی المعروف بالباقر بعیادت او رفت
و از حالش سوال فرمود عرض کرد در حالتی ام که جوانی بر پیری جلوه بر مرگ بر زندگی
امام علیه السلام فرمود فرمایا ما چنینیم اگر پیر دارد پیری دوست داریم اگر جوان خواهد جوانی
اگر بیمار دارد بیماری اگر تندرست دارد تندرستی اگر مرگ دارد مرگ اگر زنده دارد
زنده که جابر چون این سخن بشنید بر پای امام محمد باقر بوسه داده عرض کرد صدق رسول الله
که مرا پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم فرموده که تو یکی از فرزندان من بینی هم نام من باشد
که یبقر العلم کما یبقر الثور الارض و بدین سبب آنحضرت را باقر علوم الاولین
و الاخرین میخوانند و از مراتب معلوم شود که جابر ابن عبدالله در مرتبه صبر بوده است
در شکر بعد از این شرح رضا داده شود انشاء الله **فصل ششم** در شکر قال الله تعالی و
سیجزی الشاکرین شکر در لغت معرفت است بر نعم بازاء نعمتها و چون منعم

نعمتها بلکه جمله که از حق تعالی است پس بهترین چیزی مشغول بودن بشکر او تعالی است
و قیام بشکر به سه چیز لازم است یکی معرفت نعمت منعم در آفاق و انفس مشتمل بر اثبات
دوم شادمانی بوصول آن نعمتها سیم جهد نمودن در تحصیل رضای منعم بقدر امکان
و استطاعت و آن بمحبت او باشد در باطن و ثنای و تعظیم او بر وجهی که لایق
باو باشد در قول و فعل و جهد نمودن در قیاس بانچه با منعم بان قیام باید نمود
از مکافات یا خدمت یا اطاعت یا اعتراف بعجز قال الله تعالی لئن
شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید و فی الخبر
الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر چه سالک بهیچ حال از ملاقات
امری ملایم یا از غیر ملایم خالی نباشد پس بر ملایم شکر باید گذارد و بر غیر ملایم
صبر باید کرد اینجا که بازاء صبر جزع است بازاء شکر کفر است و کفران نوعی از کفر است
و لئن کفرتم ان عذابی لشدید و از اینجا معلوم شود که درجه شکر از درجه
صبر عالیتر است و چون شکر نتوان گذارد الا بدل و زبان و اعضای دیگر و بر
هر چه نعمت او است و قدرت بر استعمال هر یک از آن نعمتی دیگر و توفیق یافتن در
استعمال هر یکی از آن نعمت دیگر پس اگر خواهد که بر نعمتی شکر گذارد بدین نعمتها
هم شکری دیگر باید گذاشت و عجز از گذاردن این شکر اینجا که ده اول انتهی بعجز باشد
و اعتراف بعجز از شکر آخر مراتب شکر باشد چنانکه اعتراف بعجز از ثنا بزرگترین
ثنا است باین سبب فرموده است لا احصی ثناء علیک کما اثنیت علی

نفسک

نفسک و فوق ما یقول القائلون و نزدیک اهل تسلیم شکر منفی شود چه
شکر مشتمل است بر قیام بمکافات و مجازات منعم و آنکس که در مقام بندگی متحلی بود
که خود را هیچ محلی ننهد چگونه در مقابل کسی تواند آمد که همه او باشد پس نهایت شکر
تا آنجا باشد که جمله را وجودی داند و منعم را وجودی **باب چهارم** در ذکر احوالی
که سالک را مقارن سلوک حادث شود تا آنکه سلوک بمقصد باشد و آن بر شش فصلست

در ارادت

فصل اول در ارادت قال الله تعالی واصبر نفسک مع الذین
یدعون ربهم بالغداوة والعشی یریدون وجهه فارسی ارادت
خواستن است و آن مشروط است بسه چیز شعور بمراد و شعور بکمال که مراد حاصل شود
که مرید را بتحصیل آن ممکن باشد چون ارادت با قدرت منضم باشد هر دو موجب حصول
مراد شوند و اگر از قبیل اموری باشد که حاصل و موجود باشد اما حاضر نباشد هر دو
مقتضی حصول مراد شوند پس اگر در حصول توقعی افتد ارادت مقتضی حالی شود در مرید
که آن را شوق خوانند و شوق پیش از وصول باشد و اگر وصول بتدریج باشد چون
از وصول اثری حاصل شود آن را محبت خوانند و محبت را مراتب است و مرتبه
آخر بوقت تمامی وصول بانتهای سلوک باشد چه اما ارادت مقابل سلوک باشد
و بر وجهی و اعتباری مقتضی سلوک باشد چه طلب کمال نوعی از ارادت باشد
و چون ارادت منقطع شود بسبب وصول علم بانتهای سلوک نیز منقطع شود
بسبب وصول و این ارادت مقارن سلوک باشد باید نقصان خاص اما اهل

اهل کمال را ارادت عین مراد بود و در حدیث آمده است که در بهشت درختی است
که آنرا طوبی خوانند هر کس را که آرزوئی باشد مراد وی بآرزو و معنا بارور سنند
از آن درخت بی هیچ تاخیر و انتظار امتثالا و صدقا و نیز فرموده اند بعضی مردم را
بر طاعتی که در دنیا کنند ثواب در آخرت بدهند و بعضی را عین عمل ایشان
عین ثواب ایشان باشد و کسیکه در سلوک بدرجه رضا رسد او را ارادت منتفی شود
یکی از بزرگان که طالب این مرتبه بوده گفته است که لو قیل لی ما ترید اقول
ارید ان لا ارید **فصل دوم** در شوق قال الله تعالی الذین اوتوا — در شوق
العلم انه الحق من ربک فیؤمنوا شوق یافتن لذت محبت باشد که لازم فرط
ارادت بود با الم مفارقت آمیخته و در حال سلوک بعد از امتداد ارادت شوق ضروری
باشد و باشد که پیش از سلوک چون شعور بکمال مطلوب حاصل شود و قدرت سیر
بدان منضم نباشد و صبر بر مفارقت نقصان پذیرد شوق حاصل شود و سالک
چندانکه در سلوک ترقی بیشتر کند شوقش بیشتر بود و صبرش کمتر تا آنکه بمطلوب رسد
و بعد از آن لذت نیل کمال خالص شود از شائبهٔ الم و شوق منتفی گردد و ارباب
طریقت باشد که مشاهدهٔ محبوب را شوق خوانند و آن باین اعتبار باشد که طلب
اتحاد باشد و بآن درجه هنوز نرسیده   در محبت قال الله تعالی
و من یتخذ من دون الله اندادا یحبونهم کحب الله والذین آمنوا
اشد حبا لله محبت ابتهاج باشد بحصول کمالی مظنون یا محقق که شعور بدان لذت

یا کمالی مقارن شعور باشد و چون لذت ادراک ملایمت یعنی نیل کمال پس محبت
از لذت یا تخیل لذت خالی نباشد و محبت قابل شدت و ضعف است و اول مراتب او
ارادت است پس ارادت با محبت باشد و بعد از آن آنچه مقارن شوق باشد
و با وصول تمام که ارادت و شوق منتفی و محبت کامل تر و مادام که از مغایرت
طالب و مطلوب اثری باقی باشد محبت ثابت بود و عشق محبت مفرط بود و باشد
که طالب و مطلوب متحد باشند و باعتبار مغایر و چون اعتبار زایل شود
منتفی گردد پس آخر نهایت محبت و عشق اتحاد باشد و حکما گفته اند که محبت فطری
باشد یا کسبی فطری در همه کاینات موجود باشد چه در فلک محبت مقتضی حرکت ارادت
و در هر عنصر طبیعی محبت مکان طبیعی در او نهاده است و همچنین محبت دیگر احوال طبیعی
از وضع و مقدار و فعل و انفعال و در مرکبات چنانکه در مغناطیس آهن را و در معادن
زیادت بر آنچه در مرکبات شد بسبب آنکه در طریق نمو و اعتدال و تحصیل بدل و حفظ
نوع متحرک شد و در حیوانات زیادت بر آنچه در نبات شد مانند الف و انس بشکل
و رغبت بتزاوج و شفقت بر فرزند و بر ابنای نوع و اما محبت کسبی اغلب در
نوع انسان باشد بسبب یکی از سه چیز اول لذت و آن جسمانی بود یا غیر جسمانی
و هر یک باشد یا حقیقی دوم منفعت هم یا مجازی چنانکه محبت دنیوی که نفع آن بالعرض
باشد یا حقیقی در منفعت آن با لذات شد سیم مشاکلت جوهر و آن هم عام بود چنانچه
میان دو کس هم طبع باشند و هم خلق با خلاق و شمایل با یکدیگر متشبه بوند

و یا خاص بود میان اهل حق مانند محبت طلب کمال کامل مطلق باشد و سبب محبت
مرکب شود از این اسباب مذکوره و ترکیب ثلاثه و ثنائی مبنی بر معرفت نیز باشد
چنانچه عارف را با آنکه لذت و منفعت و خیر همه از کامل مطلق باو میرسد پس او را محبت
کامل مطلق حاصل آید بمبالغه تر از دیگر محبتها و الذین امنوا اشد حباً لله
بیان روشن کرده و اهل ذوق گفته اند رجا و خشیت و شوق و انس و انبساط
و توکل و رضا و تسلیم جمله از لوازم محبت شود چه محبت با تصور رحمت محبوب اقتضای
رجا کند و با تصور هیبت اقتضای شوق و با استقرار وصول اقتضای انس و با فرط
انس اقتضای انبساط و با فرط انبساط اقتضای وثوق بعنایت بغایت اقتضای
توکل و استحسان هر اثری که از محبوب صادر شود اقتضای رضا و رجا و با تصور عجز
و قصور خود و کمال احاطت قدرت او اقتضای تسلیم و در جمله محبت حقیقی قدری
با تسلیم دارد آنگاه که حاکم محکوم را داند و محکوم مطلق خود را بیند و همه او را داند و چیزی جز او را
و کل ما سوی را هم نیز در یکسانی مرتبه حجاب شمرد پس غایت سیر او رسد که از همه اعراض
و توجه بحق کند و الیه یرجع الامر کله **فصل چهارم** در معرفت قال الله — در معرفت
تعالی شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکه و اولوا العلم قائماً
بالقسط فارسی معرفت در لغت شناختن بود و اینجا مراد از معرفت بلندترین مرتبه
از مراتب خداشناسی است چه خداشناسی را مراتب بسیار است و شرح مراتب معرفت آنست
که آتش را بعضی چنان شناسند که شنیده باشند که موجودی هست که هر چه باو رسد

ناچیز

ناچیز شود و اثر او در آنچه محاذی او باشد ظاهر شود و چندانکه از او بر دارند
هیچ نقصان در او بهم نرسد و هر چه از او جدا شود بر ضد طبع او باشد
و این موجود را آتش خوانند و در معرفت حق تعالی کسانیکه باین مثابت باشند مقلد
خوانند مانند کسانیکه سخن بزرگان تصدیق کرده باشند و در این باب بی وقوف
بر حجتی و بعضی در مرتبه بالای این جماعت باشند که دانند که از آتش دود
با ایشان رسد و اهل نظر دانند که آن دود از چیزی می آید پس حکم کنند بوجود چیزی
که دود اثر آتش بود و در معرفت کسانی که باین مثابت باشند ایشان را اهل نظر خوانند
که برهان قاطع دانند که صانعی بود چه آثار قدرت او بر وجود او دلیل سازند
و بالای این مرتبه کسانی باشند که از حرارت آتش بحکم مجاورت احساس کنند
و بآن منتفع شوند و در معرفت کسانی که در این مرتبه باشند مؤمنان بغیب هستند
و صانع را شناسند از وراء حجاب و بالای این مرتبه کسانی باشند که از آتش منافع
بسیار یابند مانند خبز و طبخ و نضج و غیر آن و این طایفه بمثابت کسانی باشند که در
معرفت لذت شناسائی دریافته باشند و بآن مبتهج شده و بالای این مرتبه کسانی
باشند که آتش مشاهده کنند و بتوسط نور آتش چشمهای ایشان مشاهده موجودات
کنند و این جماعت در معرفت بمثابت اهل بینش باشند و ایشان را عارف خوانند
و معرفت حقیقی ایشان را باشد و کسانی که در مراتب دیگر باشند بالای این مرتبه هم
از جمله عارفان باشند و ایشان را اهل یقین خوانند و ذکر یقین بعد از این آورده شود

وایشان جماعتی باشند که در معرفت ایشان ارباب معارف و معاینت باشند ایشانرا
اهل حضور خوانند و ایشان را [illegible] تا بنها و نهایت معرفت اینجا باشد و عارف
منتفی شود مانند کسی که آتش سوخته و ناچیز گردد **فصل پنجم** در یقین قال الله تعالی — در یقین
وبالآخرة هم یوقنون و در حدیث آمده است من اقل ما اوتیتم الیقین و
من اوتی حظه منه لم یبال بما انتقص من صلوته وصومه یقین
در عرف اعتقادی باشد جازم مطابق ثابت در زوالش ممکن نباشد و آن تحقیق موقوف
بود از علم بمعلوم و آنکه خلاف معلوم او محال باشد و یقین را مراتب بسیار است و در آن
علم الیقین و عین الیقین آمده است چنانکه فرموده لو تعلمون علم الیقین لترون
الجحیم و دیگر فرموده است وتصلیة جحیم ان هذا لهو حق الیقین و در
آتش مثابه علم الیقین است و معاینه جرم آتش که مفیض نور است بر هرچه قابل آنست
باشد مثابه عین الیقین و تاثیر آتش در آنچه بدو رسد تا هویت او محو کند و آتش صرف
ماند حق الیقین جحیم هرچند آتش عذاب است اما چون نهایت وصول و انتهای هویت
واصل [illegible] و در وی نزدیک به دخول در او اقتضای غیر آتش کند بازداری مرتبه
نهاده است و اینجا تحقیق الامور **فصل ششم** در سکون قال الله تعالی الذین — در سکون
آمنوا وتطمئن قلوبهم بذکر الله الا بذکر الله تطمئن القلوب سکون
دو نوع بود یکی از خواص [illegible] باشد بوقت وصول مطلوب و آنرا اطمینان خوانند و [illegible]
این در سکون باشد حرکت و سیر و سکون گونه در حرکت از لوازم معرفت مقارن وصول آید

و باین سبب گفته اند لو تحرك العارف هلك ولو سكن المحب هلك و در این
مبالغه تر نیز گفته اند و آن این است لو نطق العارف هلك ولو سكت المحب
هلك این است حال سالک تا آنگاه که واصل شود **باب پنجم** در ذکر مقاماتیکه
از اهل وصول راسخ گردد و آن مشتمل است بر شش فصل **فصل اول** در توکل قال الله — در توکل
تعالی وعلی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین در فارسی توکل کار با کسی گذاشتن بود
و مراد در این موضع مراد از توکل بنده آنستکه هر کاری از او صادر شود یا بمهمی او را پیش آید چون
او را یقین باشد که خدای تعالی از او توانا تر است و دانا تر پس اختیار و اهتمام را باو گذارد
تا چنانچه تقدیر و ارادت او را است رود و بآنچه او تقدیر کند راضی و خورسند باشد و من
یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا
و خورسندی او بآنچه که خدای کند و سازد تا بوقتی حاصل شود که تا تتبع کند در حال گذشته
خود که او بچیز بود او را در وجود آورد و چندان حکمت در آفرینش او پیدا کرد که همه عمر
خود هزار یک آن نتواند ساخت و او را به پروانه وار انور دان و پروردن او کارها
که بآن توانست بودن و بآن از نقصان بکمال توانست رسیدن به التماس
و مصلحت دید او بساخت تا بداند که آنچه در مستقبل خواهد آمد هم خواهد ساخت و از
تقدیر و ارادهٔ او بیرون نخواهد بود اعتماد کند و اضطراب در باقی کند تا در این یقین
حاصل شود که آنچه باید ساخت خدای تعالی میسازد اگر اضطراب کند و اگر نکند من
انقطع الی الله کفاه الله کل مؤنة ویرزقه من حیث لا یحتسب

و توکل نه چنان بود که دست از کارها باز دارد و گوید همه امور را بخدایتعالی
که اشتم بلی چنان بود بعد از آنکه او را یقین شده باشد که هر چه جز خداست از
خداست و بسیار چیزها است در عالم واقع میشود چه قدرت خدایتعالی بچیزی
که تعلق گیرد در آن چیز دیگر لا محاله بحسب شرطی و سببی که مختص بآن چیز بود
تعلق گیرد خویشتن را و علم و قدرت خویشتن را هم از جمله شروط و اسباب شمرد
که مختص ایجاد بعضی امور باشند و آن امور را بخود نسبت بدهد پس
باید در آن کارها که قدرت و اراده او از شرط و اسباب وجود آنست
بجد تر باشد مانند کسیکه بتوسط او کاری مجذوم و موجد و محبوب او
خواهد بود تمام شود چون چنین باشد جبر و قدرت متحد و مجتمع شده باشند
چون آن کار را اگر نسبت بموجد دهند جبر در خیال نماند و اگر نسبت بشرط
و سبب دهند قدر در خیال آید و چون بنظر راست تصور کند نه جبر مطلق باشد
و نه قدر مطلق و این کلمه را فرموده اند لا جبر و لا قدر و لا تفویض و لکن
امر بین الامرین محقق شود پس خود را در افعال خود منزلت متصرف
داند تصرفی که بمنزله تصرف آلات نه بمنزله تصرف فاعل بآلات و تحقیق
از دو اعتبار یکی نسبت بفاعل است و دیگری نسبت بآلت متحد شود و آن
بغایت دقیق باشد و جز بریاضت قوه عاقله باین مقام نتواند رسید
و هر کس این مرتبه را دریابد بیقین داند که مقدر همه موجودات یکی است و هر امری

حادث شود و خواهد شد در وقتی که خاطر شرطی و اثری و سببی خاص ایجاد کند و تعجیل او
در طلب و تأثیر او در رفع مؤثر بداند و خود را هم از جمله شروط و اسباب داند
تا از دل وابستگی امور عالم خلاص یابد تا آنکه در طلب آنچه باد خاص باشد از خود
بجد تر شود و تحقیق معنی الیس الله بکاف عبده تصور کند آنگاه از جمله
متوکلان باشد و این آیه در حق او نازل شده فاذا عزمت فتوکل
علی الله ان الله یحب المتوکلین فصل دوم در رضا قال الله تعالی

در رضا

لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما اتیکم رضا خشنودی است از یافت
و از ثمره محبت است و مقتضی عدم کراهت چه بظاهر چه بباطن و چه در دل چه در قول
چه در عمل و ابن طاهر را مطلوب آن باشد که خدایتعالی از ایشان راضی باشد تا از خشم
و عذاب او ایمن شوند و اما بحقیقت مطلوب آن بود که از خدایتعالی راضی باشند
و آنچنان بود که ایشان را هیچ حال از احوال مختلف مانند مرگ و زندگی و بقا و فنا
و رنج و راحت و سعادت و شقاوت و غنا و فقر و صحت و بیماری مخالف طبع باشد
یکی بر دیگری ترجیح نه نهند چه دانسته باشند صدور همه از خدایتعالی است و محبت او
در طبع ایشان راسخ شده باشد پس بارادت و مراد او هیچ نوبه نطلبند و بهر چه پیش آید
راضی باشند از یکی بزرگان این مرتبه چنین گفته اند هفتاد سال عمر یافت و در
این مدت عمر لم یقل لشئ کان لیته لم یکن و لا لشئ لم یکن لیته کان
و از بزرگی پرسیدند که از رضای خود چه اثر یافته گفت از مرتبه رضا بوی

نه برسیده و مع ذالک اگر از ذات نی بر دوزخ پلی سازند و خندق او تبی او زنی
بران پل بگذرانند و به بهشت رسانند و مرا تنها به دوزخ افکنند ابدا در دل نیاید
که چرا حظ من تنها این است بخلاف حظوظ دیگران و هر کس که حق وی جلال تحقیق
که یاد کرده آمد در طبیعت او راسخ شود و جزا داد تحقیقات آن باشد واقع شود در آنجا
که گفته اند هر کس او را هر چه باید آید پس هر چه او را آید باید و چون تحقق کند رضای
خدا از بنده آنگاه حاصل شود که رضای بنده از خدا حاصل شده باشد رضی الله عنهم ورضوا
عنه پس مادام که کسی را اعتراض بر امری از امور کائنات در خاطر آید ممکن
بود که در خاطر آید از مرتبه رضا بی نصیب باشد زیرا که صاحب مرتبه رضا همیشه در بهشت است
چه او را بهشت و نهایت نباشد بی نهایت و بهشت همه بهشت است برو و رضوان
من الله اکبر دربان بهشت را رضوان خوانده اند و گفته اند الرضا بالقضا
باب الله الاعظم هر کس برضا رسید به بهشت رسید و از چه نظر کند بنور
رحمت الهی نگرد که المؤمن ینظر بنور رحمة الله چه باریتعالی را رحمت بر
همه موجودات است اگر او برای امری از امور انکار نبرد آن امر را وجه کمال باشد
و چون بر هیچ امر او را انکار نباشد پس او از همه راضی باشد نه بر هیچ فایت
متأسف شود و نه بر هیچ حادثه تبایش طربی ان ذالک لمن عزم الامور
در تسلیم — فصل سیم در تسلیم قال الله تعالی فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک
فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما

تسلیم بازسپردن باشد و در این موضع مراد از تسلیم آنست که هر چه سالک آن را بخود نسبتی
داده باشد آن را بخدا سپارد و این بالاتر از مرتبه توکل است چه در توکل کاری که بخدا باز
میگذارد شباهت آنست که او را وکیل خود میکند پس تعلق خود با آن باقی نمیگذارد و در تسلیم
قطع آن تعلق میکند تا هر امری که آن را بخود نسبت میدهد همه را تعلق بار داند و این مرتبه
بالای مرتبه رضاست چه در مرتبه رضا هر چه خدایتعالی کند موافق طبع او باشد و در این مرتبه
طبع خود و موافق و مخالف طبع خود جمله را بخدا سپرده او را طبع نمانده باشد تا او را موافق
و مخالف باشد لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما از مرتبه بالای
این مرتبه و چون محقق سالک بنظر تحقیق نگرد خود را نه حد رضا داند و نه حد تسلیم چه در
هر دو خود را بازای حق مرتبه نهاده است تا او راضی باشد و حق مرضی عنه و این اعتبارات
در توحید — آنجا که توحید نیز متفرق گردد فصل چهارم در توحید قال الله تعالی ولا تجعل
مع الله الها آخر توحید یکی گفتن و یکی کردن باشد توحید بمعنی اول شرط باشد
در ایمان که مبدا معرفت است یعنی تصدیق بآنکه خدای یکیست انما الله اله واحد
و بمعنی دوم کمال معرفت باشد و بعد از ایقان حاصل شود و آنچنان بود که هر گاه موحد
موقن را یقین شود که در وجود جز باریتعالی و فیض او نیست و او را وجه با انفراد است
پس نظر از کثرت بریده کند و همه یکی داند و یکی بیند پس چون همه را یکی کرده باشد
و در سر خود از همه مرتبه وحده لا شریک له فی الوجود بازمرتبه رسیده باشد وحده
لا شریک له فی الالهیه و این مرتبه با سوراخ حجاب است و نظر بغیر الله

۴۹ در اتحاد

افکندن را شرک شمرد مطلق و بزبان حال گوید وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض حنیفاً مسلماً و ما انا من المشرکین **فصل پنجم** در اتحاد قال الله
ولا تدع مع الله الهاً آخر لا اله الا هو توحید یکی کردن است و اتحاد یکی بودن
اینجا که فرمود ولا تجعل مع الله الهاً آخر و این حدیث اقرب است چه توحید شائبه
تکلفی است و در اتحاد نیست پس هرگاه یگانگی مطلق شود و در ضمیر راسخ گردد تا هیچ جهه
بدو یا التفات ننماید اتحاد در رسیده باشد و اتحاد نه آنست که جماعتی قاصران توهم کنند
که مراد از اتحاد یکی شدن بنده با خدا تعالی باشد تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً بلکه
او را بینند بی تکلف نه آنکه گویند هرچه جز او است پس باو همه یکی است بلکه چنان بنور تجلی
حق تعالی بینا شود که هیچ غیر او نه بیند بیننده و دیده و بینش نماند و همه یکی شود
و دعای منصور که گفته است بینی و بینک انیتی ینازعنی فارفع بفضلک
انیتی من البین مستجاب شده است انیت او از میان برخیزد تا تواند گفت
انا من اهوی و من اهوی انا و در این مقام شود آنکس که گفت انا الحق و آنکس
که گفت سبحانی ما اعظم شأنی دعوی الوهیت نکرده بلکه
دعوی دفع انیت خود نموده تا اثبات حق تعالی کرده آید و هو المطلوب
در وحدت **فصل ششم** در وحدت قال الله تعالی لمن الملک الیوم لله الواحد القهار
وحدت یگانگی است و این بالاتر از اتحاد است چه در اتحاد بعضی یکی شدن است بوی
کثرت آید و در وحدت از شائبه نباشد و اینجا کلام و سکوت و حرکت و فکر و ذکر و نظر
ابود

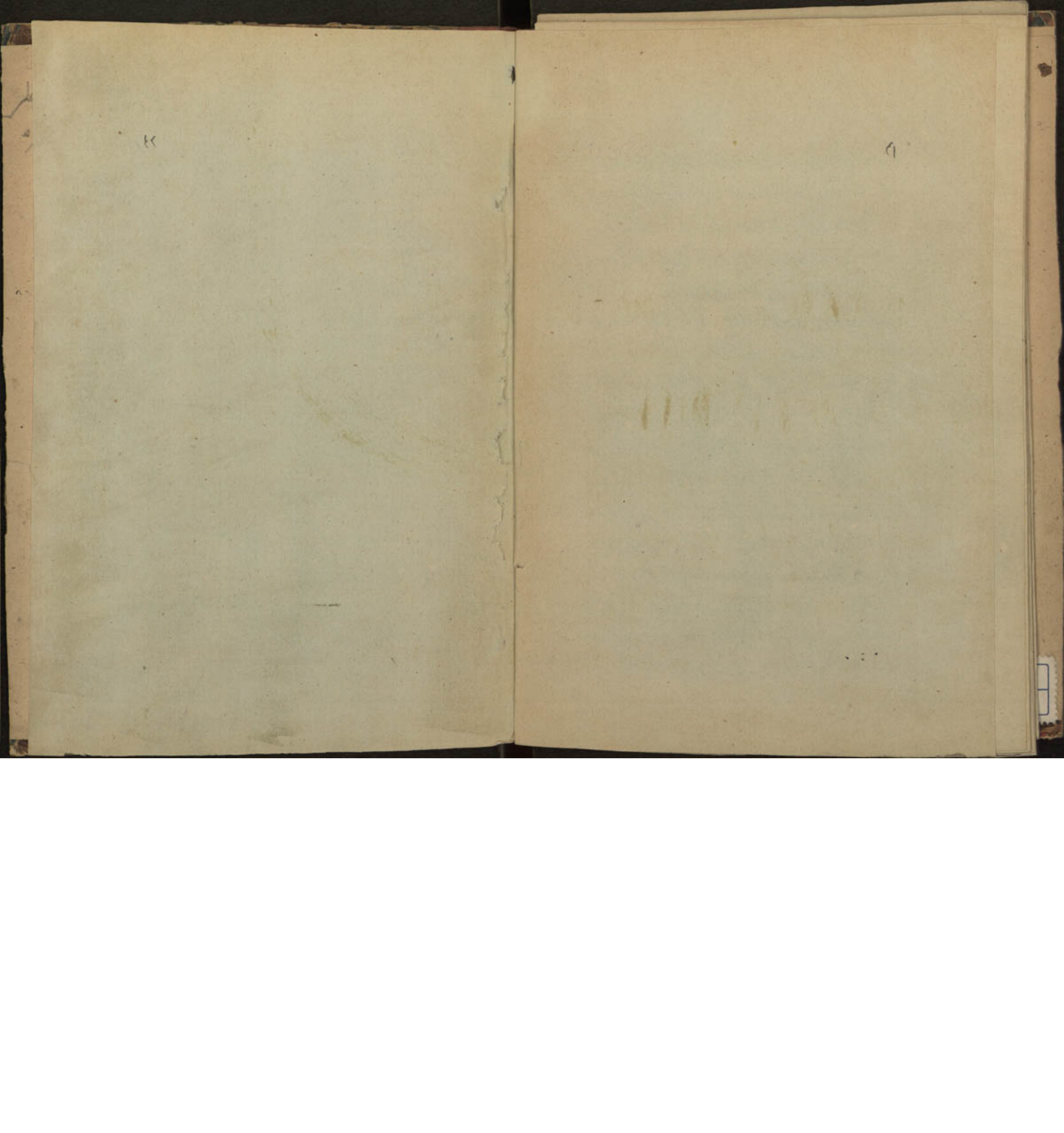
۵۰

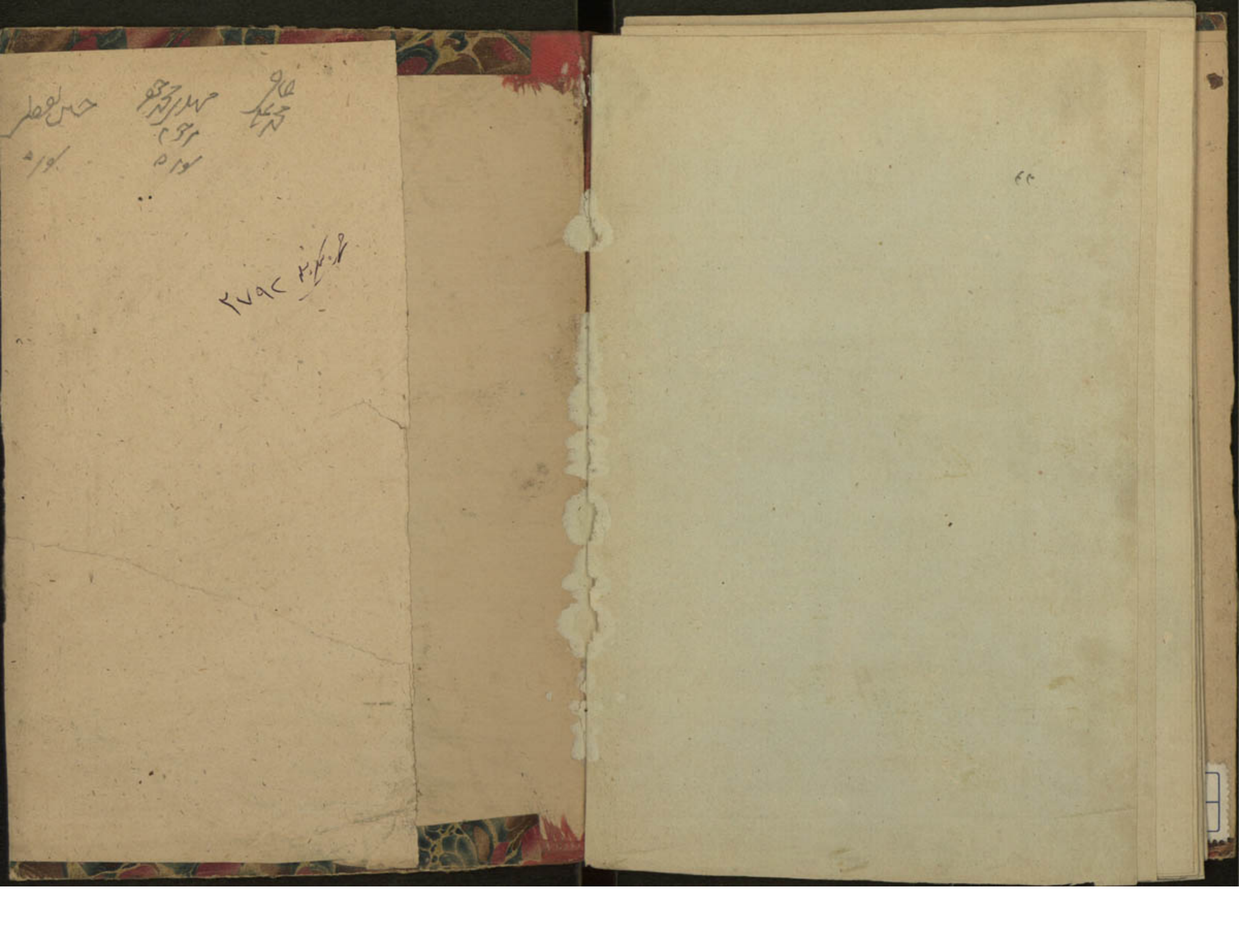
و سلوک و طلب و طالب و مطلوب و نقصان و کمال همه معدوم شوند اذا بلغ الکلام
در فنا الی الله فامسکوا **باب ششم** در فنا قال الله تعالی کل شیء هالک الا وجهه
و در وحدت سالک و سلوک و سیر و مقصد و مقصود و طالب و مطلوب نماند کل شیء هالک
و اثبات این سخن و بیانش هم نباشد و نفی این سخن و بیان هم نباشد نفی و اثبات
متقابل باشند و در وی همه کثرت است و اتحاد نفی و کثرت نباشد و از اینجا فنا خواسته
که معاد و فنا باشد چنانکه بنده از عدم بود کما بدأکم تعودون و معنی فنا راجع
با کثرت قدری فنا کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال
و الاکرام فنا با نفی هم نباشد هرچه در نطق هرچه در وهم آید هرچه در عقل آن
رسد همه منتفی شود الیه یرجع الامر کله این است درین مختصر خواستیم ایراد

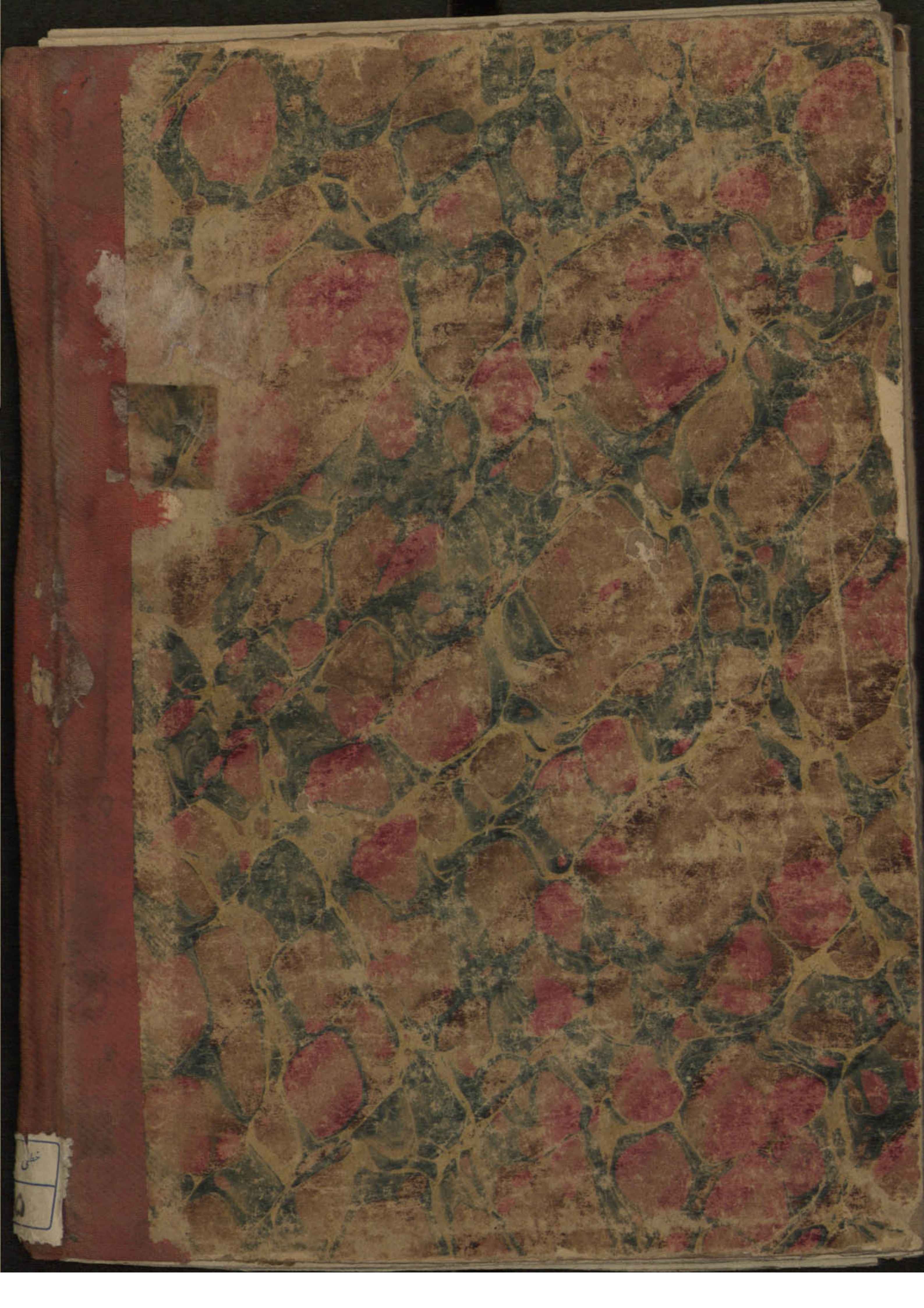
شعر

قلم اینجا رسید سر بشکست
سخن اینجا رسید کوته شد

با تمام رسید کتاب مستطاب اوصاف الاشراف از تصنیفات حکیم الکمل در
بی نظیر خواجه نصیر الدین محمد الطوسی غفر له بیدی این بنده درگاه ریزه خوار
خوان اهل سخن ابراهیم المتخلص بالمشتری در دار الخلافه ناصره طهران در عهد
پادشاه جمجاه ناصر الدین شاه قاجار بجهه رفع بیکاری خود را مشغول نمود
مستدعی از خوانندگان و نسخه کنندگان این کتاب آنست که این ذره بیمقدار را
بطلب مغفرت و در عاقبت خیر یاد [illegible] چشم از نعاس و سهو و نسیان
این کتاب بپوشند تاریخ یوم شنبه [illegible] هفتم شهر شوال المکرم سنه ۱۲۹۲






خطی